

صفحه ای از تاریخ مشروطیت ایران

کتاب «تاریخ مشروطیت» از تألیفات مرحوم احمد مجد الاسلام دانشمند معروف کرمانی است که در ادب و سیاست مقامی عالی دارد. نسخه اصلی آن بخط مؤلف (مورخه ۲۵ شعبان ۱۳۲۶ هجری) در کتابخانه آقای بهرام مجد زاده است.

سابقاً صفحه ای چند از این کتاب در مجله یغمانتشرشد و این هم بخشی دیگر است در احوال مرحوم ملک المتکلمین، و چون اخیراً مجسمه حاجی ملک بیاس خدمتاش (۲) در میدان حسن آباد نصب شده لازم ندیدیم عکس او را گراور کنیم. این نکته هم درخور یاد آوری است که جناب آقای مهدیقلی هدایت در کتاب «خاطرات و خطرات» خود مفاد این مقاله را تأیید کرده است.

حاجی میرزا نصرالله ملک المتکلمین ... الاصل، اصفهانی الولد، که از واعظین معروف اصفهان بود بواسطه اتهام بابی گری آقایان اصفهان او را از آنجا اخراج کرده بودند در سال ۱۳۲۲ بطهران آمد، و سپس برشت رفت، و در سال ۱۳۲۳ بتوسط نصیرالملک شیرازی که آن اوقات وزیر شاهزاده سالار الدوله بود داخل در خدمت شاهزاده شد و با موکب حکومت بکردستان رفته در کمتر از یکسال حکومت شاهزاده در کردستان مبالغه کثیره مداخل تحصیل نمود و در حکومت شاهزاده بطهران آمد و بعد از آنکه شاهزاده حکومت لرستان و بروجرد را برداشت مشارالیه را بنسبانی در تهران گذاشت.

در فتنه شاه عبدالعظیم که هنوز سالارالدوله بر مرکز ایالت خودش نرفته بود بتوسط همین ملک المتکلمین راه مخالفت و دوستی با آقایان متحصنین باز نموده مبالغی برای مخارج آنها بعضرت عبدالعظیم فرستاد، و بعد از آنکه بشهر برگشتند و علی الظاهر اصلاح شد باز انعام یا تقدیم نقدی و شال کشمیری برای هر یک از آنها فرستاد و حامل و واسطه همه وقت ملک المتکلمین بود. غرض سالارالدوله این بود که آقایان را رو بخود آورده باشد تا بعد از مردن بدر بتواند بمقصود اصلی خود (سلطنت) برسد. مجدداً در سانحه مسجد جامع یعنی ایامی که عین الدوله خیال داشت جماعتی را گرفته از طهران تبعید کند همین شخص را هم میخواست بگیرد، اما او در شیران پنهان شد و دوپسرش را گرفتند و چند ساعتی حبس نموده رها کردند و ملک در موقعی که آقایان در مسجد جامع اجتماع نموده بودند بالباس تزاری در درشکه نشسته آمد بشهر و مستقیماً وارد مسجد جامع شد و تا وارد مسجد نشده بود همه کس او را از صاحب منصبان تزارخانه فرض میکرد و بعد از ورود فرستاد عبا و عمامه برایش آوردند و در جزه آقایان در مسجد ماند تا وقتی که حضرات راضی بمسافرت شدند.

حاجی هم با آنها روانه قم شد، و باهمان قافله مراجعت بطهران کرد و تا موقع انعقاد

مجلس در تهران بود، و خیلی میل داشت بعنوان وکالت داخل در مجلس شود ولی موفق نشد و از سوه اتفاقات آنکه در همان اوائل انعقاد مجلس مزاج شاه مرحوم بکلی از صحت منحرف شد، و روز بروز کسالت شاه زیاد میشد و پرفسور آلمانی را که برای معالجه آورده بودند اظهار یأس میکرد و گفته بود نهایت میتوانم شاه را تا یکی دو ماه بهمین حالت نگاه بدارم، این بود که مرحوم مشیرالدوله مراتب را با آذربایجان بحضور والا حضرت اقدس ولیعهد راپورت داده استدعا کرد که معجلاً تشریف بیاورند، و نظام الملك را بحکومت آذربایجان فرستادند.

ملك كه اين وضع را مشاهده نمود متذكر خيالات سابقه خود شد و با آقايان تهران بعضی مذاكرات نموده به بعضی وعده نقدی و به بعضی مواعید دیگر داده، اراده کرد خودش بلرستان برود. مرحوم مشیرالدوله تلگرافاً کسالت شاه را بسالارالدوله اطلاع داد، و حکم شاه را باو ابلاغ کرد که در این موقع لازم هست بطهران آمده زیارت شاه مشرف شود، ولی سالارالدوله اغتشاش لرستان را بهانه کرده با اردوئی که در بر وجود داشت بطرف لرستان حرکت کرد. ملك المتكلمين مرحوم مشیرالدوله را ملاقات کرده استدعا نمود که در احضار سالارالدوله اصرار ننمایند تا او خودش برود و سالارالدوله را بطهران بیاورد، و باین تدبیر مدتی سالارالدوله را آسوده گذاشت تا در تهیه اسباب باغی گیری کوشش نماید و خودش هم روانه بر وجود شد و از آنجا بلرستان رفته شاهزاده را ملاقات کرد و باشاهزاده تا بر وجود آمد، نیدانم چه نقشه ای باهم کشیدند هینتقد میدانم در مراجعت مبلنی تقدیمات اشرفی همراه خود آورده بحرم صدر اعظم و بعض آقايان تقدیم کرد و محرمانه آقايان را با سالارالدوله همراه نمود و متصل اورا جرئت میداد.

اتفاقاً آن ایام مردم از پادشاه حالیه مأیوس بودند و اینطور حق با باطل شهرت داشت که این شاه با مجلس مساعدت ندارد و این شهرت خیلی با خیالات ملك المتكلمين موافقت داشت، ولی اعلیحضرت شاه بزودی این شبهات را دفع فرمود و مقارن حرکت از تبریز بعضی مراسلات با آقايان طهران نوشته عقاید شخصی خود را در ترویج مشروطیت بصیغه قسم اظهار فرمودند و عین آن مراسلات در جراید تهران منتشر شد و تا یک اندازه جلو خیالات ملك المتكلمين مسدود گردید، ولی ملك المتكلمين کسی نبود که باین چیزها از میدان در رود و از خیال خود منصرف شود. لذا باز هم درهمین رشته کار میگرد و نزدیک بود قلوب عامه را از شاه منصرف کند. اما تریبی دیگر پیش آمد که نقشه ملك را مجدداً باطل ساخت، یعنی قانون اساسی را در مجلس نوشتند و تمام کردند و بحضور همایونی فرستادند که صحنه شود ولی کسالت مزاج شاه مانع از انجام این امر مهم بود و بعض مردم حدس میزدند که اجزاء دربار پادشاه را ممانعت میکنند. ملك المتكلمين شهرت میداد که اعلیحضرت شاه حالیه ممانعت میفرمایند، آقايان چاره را منحصر در این دیدند که انجام امر را از شخص ولیعهد استدعا کنند ایشان هم نهایت اهتمام را در انجام و اتمام این امر فرمودند و قانون اساسی بامضای شاه مرحوم موشح شد و ولیعهد معظم بشت امضای شاه مرحوم را مبر فرمود و بدین جهت بکلی رفع شبهه از تمام خاطرها شد. اما ملك دست بردار نبود، تا آنکه شاه مرحوم بجوار رحمت الهی بشتافت و اعلیحضرت محمد علی شاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود و خبر طغیان و تورد سالارالدوله منتشر شد.

ملك المتكلمين که از اقدامات سر به خود تقریباً مأیوس شده بود شروع با اقدامات علنی نمود، و خود را در میان انجمنها انداخته بنای نطق را گذاشت و او اولین کسی بود که نطق کردن در معامرا در ایران اختراع کرد، چه تا آن زمان در طهران معمول نبود در انجمن ها یا مساجد یا مدارس یا صحن بهارستان کسی بر پای ایستاده نطق بکند. بلی آقا سیدجمال از دو سال قبل در معابر و مساجد مطالب سیاسی عنوان میکرد اما نه باین ترتیب، ترتیب او فقط موعظه بود که منتهی بروضه میشد، اما ملك المتكلمين این وضع تازه را اختراع کرد و چون صدای بلند رسائی داشت و شخصاً هم خوش منظر بود و حرفهای او هم از روی مأخذ و برهان و ساده بود، در انظار مردم جلوه غریبی نموده بر شهرت ملك افزود، و بقدری در این منصب تازه ترقی کرد که هر جا اجتماعی میشد میفرستادند باصرار و التماس او را میبردند که برای آنها نطق کند، مخصوصاً در انجمن طلاب و انجمن آذربایجان جمعه و چهارشنبه مجلس عمومی تشکیل میشد و ملك المتكلمين بقدر دو ساعت بانهایت فصاحت و بلاغت نطق میکرد. آقا سیدجمال کم کم از اهمیت افتاد و نزدیک شد بالمره فراموش شود لهذا خود را بملك المتكلمين بست و بالکلیه تابع خیالات او شد. ملك هم مجبور بود که همدست برای خودش انتخاب کند تا در اظهار مطالب تنها نباشد و مغرض بقلم نرود، لهذا رفاقت آقا سیدجمال را با کمال میل پذیرفت، بعلاوه چند نفر دیگر را هم پیدا کرده آنها را زیر دست خودش پرورش داد و در واقع آنها سمت تبیعت نسبت بملك پیدا کردند و معروفترین آن ناطقین جزء سه نفر بودند: شیخ بهای روضه خوان که معروف به بهاء الواعظین شد. سید یعقوب شیرازی. شیخ علی زرندی و این دو نفر اهل فضل و سواد بودند اما بهاء الواعظین عامی صرف بود و بهمین جهت خیلی بی شرم و حیا بود و حرفها میزد که انسان از تصور آنها هم خجالت میکشد چه جای آنکه بزبان و قلم جاری کند، آنها هم در محضر چندین هزار جمعیت. باری ملك المتكلمين به تشکیل یکدسته اتباع کافی موفق شد که معروف شدند بناطقین ملت و خودش رئیس بر آنها بود، بنابراین هر وقت هر چه دلش میخواست و سلیقه اش اقتضا میکرد همان را با اتباع خود یاد میداد که در انجمن نطق میکردند و بعد از آن سه نفر آقا سید جمال نطق میکرد و مؤخر از همه خود ملك، و طوری رسوخ در اذهان عامه پیدا کرده بود که هر چه میگفت می شنیدند بدون اینکه ابدأ مطالبه برهان بنمایند.

ملك خیال کرد جرأت را هم تابع خیالات خودش بنماید. در آن تاریخ فقط دو روزنامه در طهران طبع میشد یکی مجلس و دیگری ندای وطن. اول بابنده که در اصفهان هم باهم آشنا بودیم بلکه خصوصیت زیاد داشتیم و دو مرتبه هم بنده او را از گشته شدن نجسات داده بودم گرم گرفت، و مطالب خود را بطور اجمال و ابهام در میان گذاشت و بالاخره گفت «اگر شما بیل من رفتار کنید و هر چه من مصلحت میدانم بنویسید من زیاده از مخارج روزنامه بشما عاید میکنم». اما بنده بسه ملاحظه پذیرفتم و معذرت خواستم:

اول آنکه عادت من این است که بسلیقه و عقیده خودم روزنامه بنویسم نه بسلیقه دیگران، چنانکه مکرر هم از طرف دولت و ملت صدمه خورده ام ولی نتوانسته ام برخلاف وجدان خودم چیزی بنویسم که مردم یاد و لیتیان را راضی کنم. حاصل آنکه تا کنون نتوانسته ام برضد آنچه مصلحت وقت را می شناسم چیزی بنویسم.

دوم اینکه ملك المتكلمين در اصفهان تابع و مطیع من بود و بدوستی من افتخار می

کرد و حالا میخواست مرا تابع و مطیع خودش سازد و قهراً بر من ناگوار بود .
سوم آنکه بحرهای او اعتماد نداشتم و میترسیدم اگر قبول کنم بعضی تکالیف شاه
بمن بکنند که موجب خسارت خود و اداره ام باشد و در آن موقع ابدأ همراهی نکنم و چون
مواعید ایشانرا امتحان کرده بودم لذا پیشنهاد ایشانرا رد کردم .

بعد از آنکه حاجی ملک از بنده مأیوس شد بطرف روزنامه مجلس رفت و بانصد تومان
داد و يك سهم شرکت کرد ولی چندی نگذشت که از این معامله پشیمان شد چرا که روزنامه
مجلس هم بامقاصد او همراهی نکرد ، بلکه آقامیرزا محمد صادق در او ائیل امرخیالش این
بود که منحصراً مذاکرات مجلس را بنویسد و اگر مطلب دیگری هم درج میکرد بر حسب
میل خودش بود ، نه میل حاجی ملک . این بود که حاجی مجبور شد سهم شرکت خود را
دریافت داشته فسخ شرکت کند و بخیال روزنامه مخصوص افتاد و بزودی بایجاد روزنامه
صور اسرافیل موفق شد ، و بعد از اندک زمانی روزنامه مساوات را دایر کرد و این دو روزنامه
فوق آنچه مقصود حاجی ملک بود از قوه بفعل آوردند و باصطلاح عوام دوسه بلیط بالاتر
زدند، و عمده مقصود ملک این بود که اعمال شاهرا انتقاد کند تا قلوب عامه را از او برنجاند و
خودش هم مواظب بود و هر ادنی حادثه ای که اتفاق میافتاد نسبت آنرا بشاه میداد. روزنامه
مساوات دست بالا گرفت و بر اعمال عادی شاه هم اعتراض کرد و حال آنکه احدی را حق
آن نیست که متعرض امور شخصیه و عادات بیتیه دیگری شود چه جای شاه که عقلای عالم و
قانون مشروطیت او را مقدس و غیر مسؤل دانسته اند و هیچ روزنامه ای حق ندارد کلمه ای نسبت
بیادشاه اعتراض کند

صور اسرافیل هم تمام مندرجاتش بر ضد شاه نوشته میشد و از ابتدای جلوس
اعلیحضرت شاه همه روز وسیله ای برای اعتراض آقایان بدست میآمد ، چنانکه در همان موقع
جلوس ایراد کردند که در جشن تاجگذاری از و کلاه دعوت فرموده اند و توهین به مجلس
شده . ولی شاه بزودی این غفلت را جبران فرمودند یعنی در جشن تعیین ولایت عهد هیتی از
و کلاه را دعوت فرمودند .

بعد از آن قضیه قراچه داغ پیش آمد و شهرت گرفت که منشاء این فتنه رحیم خان
سردار نصرت است و بامر پادشاه این اقدامات را کرده و باید مشارالیه را بعدلیه جلب نموده
زنجیرش کنند و بلوایی بسیار سخت در تهران پیش آمد و دوسه روز امتداد داشت ، چه شاه
میفرمودند رحیم خان در تهران است و مسؤل اعمال پسرش نیست و بر فرض که راست باشد
جماعتی کشته شده باشند چه دخلی بر رحیم خان دارد که در تهران توقیف است ، و باید تحقیق
کرد آیا خطی از رحیم خان در دست هست یا مجرد تهمت است ، ولی باصـرار وزیر شاه
راضی شدند که رحیم خان را بدون استنطاق و محاکمه در عدلیه محبوس سازند . حال بایدید
که آیا واقعا رحیم خان مقرب بود یا نبود . در اینکه رحیم خان از بدایت عمرش بدزدی و آدم
کشی مشغول بوده حرفی نیست . و در اینکه بسیار آدم بدی است محل تردید نخواهد بود . اما
در خصوص قضیه قراچه داغ و آنچه با او پسرهایش نسبت داده بودند بعدها معلوم شد چندان
مأخذ صحیحی نداشته است ، بدلیل آنکه بعد از اینکه مدتی در حبس ماند از خود آذر بایجان
انجمن ابالتی از او شفاعت کرد بلکه او را احضار نمودند ، علاوه مدلل شد که آنپه قتل
و غارت که به پسرهای او نسبت میداده اند دروغ بوده ، فقط مابین پسرهای رحیم خان و بنی اهام
آنها نزاع شخصی شده ، و از طرفین چند نفر کشته اند ، و پسرهای رحیم خان مبالغتی اموال

رعایا را غارت کرده بلکه بعد از گرفتاری پدرشان بهرچا که دستشان رسیده غارت کردند، و بالاخره گرفتار رشیدالملک حاکم اردبیل شدند و تمام اموال منسوبه را از آنها استرداد نمودند. چندی بعد هم مجدداً با همان بنی اعمام نزاع کردند و یک نفر از پسرهای رحیمخان کشته شد، و حاصل آنکه فتنه قراچه داغ نزاغ ایلی داخلی بود و مربوط به مشروطه و استبداد نبوده است. بعلاوه قریب هشت ماه رحیمخان در حبس بود بدون آنکه استنطاق و معاکمه شود و معلوم است که این روبه خلاف قانون است اگرچه طرف شمردی الجوشن باشد، وای کاش رحیمخان رادر مجلس کشته بودند و زنده نماند که بعد از انحطاط مجلس آنهمه شرارت و هرزگی در تبریز بکند و متعرض مال و جان و ناموس مردم شود و دولت و ملت از حرکات سیئه او بزحمت بیفتند و تمام حوادث واقعه در تبریز از سوء سلوک آن ملعون است. بسیاری قضیه رحیم خانرا هم شاه مساعدت فرمودند.

قضیه اصفهان هم یکی از وسائلی بود که مردم را با شاه طرف میکرد و قبل از قضیه رحیمخان واقع شد، و خلاصه اش آنکه مردم اصفهان در موقعی که ظل السلطان برای عرض تهنیت جلوس به تهران آمده بود اجتماع و بلوی کردند که ماضل السلطان را نمیخواهیم و در طهران هم جماعتی از مردم اصفهان و غیره بنای بلوی و تعطیل را گذاشتند و عزل ظل السلطان را از حکومت اصفهان میخواستند. در این کار هم مجلس بدون مستند مداخله کرد و بر حسب میل شکایة عزل ظل السلطان را تصویب نمود. با آنکه بدو شاه معین الدوله را که نسبت آدم در ستکاری است مأمور فرمودند که برود اصفهان و بتظلمات مردم رسیدگی کند اگر واقفاً ظل السلطان درباره آنها ظلمی کرده جبران آنرا از مال او بنماید و اگر فقط بعضی از راه غرض موجبات بلوی را فراهم کرده اند آنها را ساکت کند، اما مردم اصفهان این قرار داد را امضاء نکردند بلکه در طهران و اصفهان تعطیل عمومی کردند تا آنکه خود ظل السلطان استعفاء داد و شاه هم فوراً قبول فرمود و این قضیه نیز اصلاح شد.

بعد از آن عنوان مسیونوز و سایر بلجیکیها در میان آمد آنرا هم شاه فوراً اصلاح فرمود و مسیونوز را معزول کرد.

بعد از آن حکایت آمدن اتابک بطهران پیش آمد و حضرات در این ماده هم خیلی هیاهو کردند ولی دوستی آقاسید عبدالله با اتابک اعظم حل این معنی را نمود و معترضین کاری از پیش نبردند.

بلافاصله فتنه سالارالدوله پیش آمد و اردوی اوتا نهادند تاخت. حاجی ملک منتظر بود که بدون هیچ مانعی تا تهران خواهد آمد. بلکه امیدوار بود که از مجلس با او همراهی شود و آقایانیکه با او معاهده داشتند مقدم او را خواهند پذیرفت و او را بسطنت تهنیت خواهند گفت ولی برخلاف انتظار او اتابک مرحوم بزودی جلو او را مسدود کرد و اساس سلطنت موهومی او را بهم زد و طوری اسباب فراهم آورد که در ظرف چند ساعت او را مستأصل کردند. از آن تاریخ ببعده اگرچه ملک المتکلمین مأیوس شد ولی بعد از آنکه سالارالدوله را سالماً بطهران آوردند و در باغ عشرت آباد بعد از تحصن بمنزل اتابک توقف کردند طوری دیگر نقشه کشید، و ازدوری دیگر داخل شد، و خیالش این بود که مجلس را برضد شاه وادارد که رأی بر تغییر او بدهند و آنوقت حتماً ولیعهد را بسطنت بر میداشتند، و حاجی ملک می توانست اسبابی فراهم کند که سالارالدوله را نایب السلطنه اقرار دهند. اگرچه در این نقشه

ظل السلطان بلکه نایب السلطنه هم شامل میشدند ولی چون رشته در دست ملک بود امیدواری داشت که بموجب اراده خودش بهر طرف که میخواهد میکشاند و واقعا هم رشته در دست او بود و تمام انجمنها تابع ارادات او بودند و مجلس هم چنانکه گفتیم مطیع اوامر و نواهی انجمنها بود، پس میتوانیم بگوئیم در ظرف این دو ساله قوای ملیت ایران فقط در دست ملک المتکلمین بود و اگر بعضی عیوب در وجود او نبود یکی از بزرگان دنیا شمرده میشد. ولی افسوس که طمع فوق العاده و میل بجمع اموال در مزاج او رسوخی تمام داشت. گذشته از آن در عهد خود پایدار نبود بلکه خیلی ابن الوقت و از اهل این دوره بود. هرگز نمی توانست از پول چشم ببوشد، و هرگز حاضر نمیشد درباره دوستان خود استقامت ورزد بلکه مکرر دیده شد که برای جزئی وجهی از دوستان خود اغماض میکرد، و اینکه با مساوات و صور اسرافیل و چند نفر ناطق زبردست خود تاهدتی راه رفت جهتش همان بود که املاک سالارالدوله بالتمام یعنی آنچه در طهران داشت در تصرف او بود و مصرف عایدات آن املاک همین قسم مصارف بود، و در چنین حالی باز گاهی بطرف ظل السلطان میرفت، و گاهی از شعاع السلطنه انعامی میگرفت، و شاید اگر در نقشه اش پیشرفتی حاصل میشد از سالارالدوله هم فراموش میکرد و کار را بر حسب اقتضای وقت و زیادتی رشوه مقرر مینمود. اما با قطع نظر از این دو عیب در سایر اخلاق کمال تفوق بر اهل این عصر داشت و حقیقه مردی صاحب عزم بود و در فراست و ذکاوت و قوت قلب و جرئت سرآمد اقران خود محسوب میشد.

بعد از آنکه با آن وضع غیر معهود گذشته شد طرف ترحم عموم مردم ایران و صاحب مقامی بلند و نامی ارجمند در تاریخ تمدن ایران شد و حقیقه هم همه وقت بخت و اقبال با او هم عنان بود و از بدایت عمرش که بر حسب آنچه خودش برای بنده نقل میکرد همیشه خوشبخت بود، چنانکه در اوائل امر پیاده بدهات میرفته و روضه خوانی میکرد، تا آنکه بالاخره یکی از وعاظ مملکت شدو حال آنکه سه روز قبل از واقعه ۲۳ جمادی الاولی نصف انجمن های طهران رأی داده بودند که تبعید او و سید جمال و جهانگیرخان مدیر صور اسرافیل و سید محمد مساوات برای آسایش نوعی لازم است، و اگر این حادثه پیش نیامده بود خود ملت او را با کمال حقارت و مذلت طرد و تبعید میکرد، ولی حسن اقبال او اینطور اقتضا کرد که بانهایت مظلومیت کشته شود. بهر حال وقوع حوادث علاج ناپذیر در اطراف و کناف با عدم لیاقت وزراء در دفع آنها با خیالات حاجی ملک منتهای مساعدت راداشت و لازم نیست در اینموقع تمام آن حوادث را بشماریم، و اقدامات حاجی ملک را مفصلاً بشماریم چرا که در جلد دویم باندازه لزوم شرح داده ایم و بتکرار آن نمیبردازیم. بلی همینقدر در اینمورد لازم بود که در ضمن جهات واقعیة انحطاط مجلس این یک جهه را هم که تقریباً از جهات عمده بود بشماریم.

قیمت وقت (از سعدی)

نگهدار فرصت که عالم دمی است	دمی پیش دانا به از عالمی است
سکندر که بر عالمی حکم داشت	در آن دم که میرفت و عالم گذاشت
میسر نبودش کز او عالمی	ستاند و مهلت دهندش دمی